

نامه‌هایی به آمین

اهورا تابش (کاربر انجمن چری بوک)

|||||||

ژانر: عاشقانه

سطح : ارزشمند

طراح جلد: مژگان چکنه

ویراستار: هانی قادری

صفحه آرا: مائده یاری

تعداد صفحات: ۱۵

تهیه شده در انجمن رمان نویسی چری بوک

|||||||



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



پیش‌گفتار:

به ثبت بیست و هشتم دی ماه
در راستای آخرین مسیر تلخ دیدار در نی نی چشمان تو
زیر آسمان بی‌آفتاب، مغلوب از سرزنش تلخ قلب خود، به خدا حافظی
بی‌گفتگوی تو از ارتفاع تیره‌ی قتلگاه زندگی‌ام دیوانه‌وار پشت به دوست
داشتن‌های از دست رفته‌ام به آخرین صدایت در افق سرد گوش
می‌سپارم.

آمین من

دلم برایت تنگ شده است، دلم برای نوازشی لطیف تنگ شده است.
هنگامی که تو را می‌بوسم، رویاهای تو را، آرزوهای را، حرف‌های تو را،
خنده‌های را، شهامت را و عشقات را به من و رهاییات از من را به پاهای تو
بوسه می‌زنم؛ که گویی به اینجا بازگشتند و دوباره رفتند.
می‌دانم که دیگر ماندنی نیست اما حداقل کمی بیشتر بمان تا اندکی بیشتر بتوانم
به سیمای تو خیره شوم.

دیگر طاقتم تا شده است، خسته شده‌ام
چرا کمی خودت را برای من نگه نمی‌داری؟

آمین جانم

احساس می‌کنم از زمان تولدم تا مرگم زمان با دیوارهای ناملموس‌اش می‌خواهد
مرا احاطه کند.

گویی از زمان رفتنت با قرن‌ها، سال‌ها و دقیقه‌ها سقوط می‌کنم.
زمان از نظر تو چیست محبوبم؟

یک سقوط است یا تنها یک دیوار لحظه‌ای گذرا می‌بینم که زمان به درنگی
آسوده است.

به یاد تو که می‌افتم دنیا برایم نیمه باز می‌شود
و نیم‌نگاهی می‌بینم که ملکوت آراسته‌ای
بی‌جنبش و شناور سر ساعتی باز می‌ایستد

حضورت همچون حقیقتی در قرن من است؛
زمان‌ها، ساعت‌ها، شماره‌ها و واژه‌ها برایم مدفون شده‌اند دیگر... .

آمین بی‌همتای من!

چقدر جای تو در کنار من، در نگاه من خالی است؛
انگار هیچ زمان بی تو نیستم... .

دلم برایت تنگ شده است، نفسی که من می‌کشم به یاد تو است.
آمین من

قلبم دیگر نمی‌تپد، مگر این که بداند تو دوباره به یادش هستی تا زندگی را از نو شروع کند!

ای کاش این دوری بین مان وجود نداشت
می‌توانستم تو را برای همیشه در کنار خودم داشته باشم
تو را در آرام‌ترین و خوش‌ترین لحظات عمرم...
آمین جانم

دوباره غرق در رویایی پوچ شده‌ام
رویایی که در آن با تو، در خانه‌ی کوچکی زندگی می‌کنم به خودم آمدم!
انگار سال‌ها است که در آن خانه زندگی کرده‌ام!

آمین خوب من
در آخر این زمستان من آخرین بازدمم را رها می‌کنم به گل‌های لیلیوم سقف
خانه خیره می‌شوم، دیگر سرم را بر نمی‌گردانم تا مبادا کسی را بشناسم مبادا
کسی مرا بشناسد.

«و بداند که مرم‌های سخت را برای زخم جلا داده‌ام»
نامت را به دوش می‌کشم و در پی‌ات افتادم
پا برهنه در اینجا به دنبال مهتابی می‌دوم که رازهای بین من و تو را با خود می‌برد
در این زمین دیگری تو نمی‌توانم عاشقی کنم.
آمین من

آن نقره‌های سپیدار تاجت را به یاد بیاور
که چطور بازدم را در این زمین برای من سخت می‌سازند، حال مرا ببین ک
چطور با سرافکندگی از این پیمان بازگشته‌ام و در نبود تو وداع تلخی با تاریخمان
می‌کنم.

آمین، عزیزتر از جانم!
در بین این شاخساران جاوید در ماتم سال‌های سخت نشسته‌ام.
قلب من به سمت سال‌های سخت اوج می‌گیرد و بادی به سوی شاخه‌های
درخت آلبالو به موازات اضطراب شقیقه‌هایم می‌وزد و آنگاه من برای ندیدن

روزهای بهترِ بدون تو، در گودالِ غریبه‌ای در تاریکیِ سایه‌ی درخت آلبالو رها می‌شوم.

من در اینجا در ماتم نبود تو با پوست و استخوان از درخت آلبالو آویزان می‌شوم.

و نام تو را در روزهای محالِ زندگیم، در سایه‌ی گیسوان از رنگ رفته‌ات، در عروسی گل‌های لیلیوم فریاد می‌زنم!
و صدای من بر زنجیرهای صلیب عشق شنیده خواهد شد؛ آنگاه که بر نبودنت خواهم سوخت.

آمین از دست رفته‌ی من، من در آماج آخرین نگاهت، در غرور دقایقِ خونین پوش، به یاد سیاهی چشمانت در آن لحظه هراسان دست‌هایم را به عرشه روح طنین‌اندازت و نگاهم را، در برهوت چشمانت در حوالی قلبم می‌اندازم.
تو را در ابعاد خویشتن، جایی در «کومه‌های ب*و*سه و کتیبه‌هایِ عریانی» در بر می‌گیرم.

تو را از دقایق اسارت الیاف کفن‌پوشت، در همان حوالی در ضیافتِ رقص گل‌های لیلیوم، در هلهله‌ی پرندگانِ آمین، بر بستر فریادهای غمناکم می‌بندم و روح تو را تا ابد بر گستره‌ی آب‌های ابدی به آغوش می‌کشم.

و تو حدیثِ غمِ زندگی‌ام، آمین!
اینک پرنده‌ها از شاخه‌های خود گریخته و من بی‌تو از قله‌های سرخ با نغمه‌ای شقاوت‌انگیز در میان انبوه پیرق‌های گچی و سرد، با چشمانی بسته در نبودت زانو می‌زنم و با دهانی بسته به آغاز و انجام جهان بی‌تو می‌گیرم.
در امتداد متروک این اعماق پهناور، در خصم هنگامه‌ی نیاز به اعتراض و اعتراف از جنس سکوت در لحظه‌های انتظار و انزوا در ابعاد ممنوعه زندگیم، پژواک مقدس آن پرنده‌ی خیسِ ماسیده در میان هیچ و هرگز از سر می‌دهم.

آمین، دلتنگی روزهای بی‌حادثه‌ام چکیده‌ای از زیبایی نابت را در خیال‌های
مه‌آلود من پراکنده کن؛ و در تبعید روح محرومم از زندگانی بار دیگر بیدار شو و
به سراغم بیا و بدان که «قلب‌ام دوباره در خلسه طنین می‌افکند»
بار دیگر بیدار شو تا من بتوانم از این همه‌ی گسترده‌ی گورستان پا پس
بکشم و به رویاهای پوسیده‌ی ذهنم هنوز بیاموزم و بدانند که تو در زیر
خاک‌های خونین دفن نشده‌ای... .

برایت ادعا می‌کنم، ادعای دوست داشتن از ته دل «و در خیابان‌های این
پایتخت بیگانه چون کولی سیاه‌پوشی سرگردان‌ام»
و زیبا می‌نگرم، زیبا دل می‌بندم به امید واهی دیداری دیگر با تو.

آمین، معشوقه‌ی نهانِ قلبم
اکنون من در این بلندای سرایشی از عشق و هوس جامانده از تو، چشمانم را
به موازات خیابان‌های خالی از خانه‌های رویایی می‌بندم.
من در اینجا در میان تحریم طلایی رنگِ خورشید، می‌خندم، روح را می‌بوسم
و برایت مست می‌شوم

و بدان که حال من خوب است بازهم می‌توانم خوب باشم، به امید رویای
دوباره آمدنِ تو می‌دانم روزی خواهی آمد، به موازات شانه‌های من قدم خواهی
زد و تمام زیبایی و لطافت‌ات را برای تنم ثابت می‌کنی و من در آنجا ادعای زنده
بودنت را از سر پژواک خواهم داد اگرچه عزیزم دوباره با بوسه‌ای می‌شکنی و
خواهی مرد.

آمین، تعلق خاطر روزهایم
در گذر از میانه‌ی لحظاتم به مرور خاطراتی می‌افکنم که «از ذهنم پاک شده‌اند
و از نزیستن سیر شده‌اند»

حیرانم و شیفته، همچون کولی‌هایی که قطرات باران را با دستان خود جمع
می‌کنند از سرخوشی نواختن آواز گرامافون در آن شب به اتفاق مرگ، از یاد
می‌برم و با بی‌پروایی با خویش‌تنم همراهی می‌کنم و به میان حریق آذر عاری از مهر
بازنده‌ام جان در می‌کنم؛ آه، جان من درد می‌کند محبوبم من از نفس‌های عمیق

ندانسته‌ام از گناهان از یاد برده‌ام به روح بلوری تو در این سردی خانه، در
خموشی و سکوت آرمیده‌ام.

آمین، کیمیای خون من!
کاش مرا رها نمی‌کردی عزیزم، تحمل نبودنت را ندارم کاش در افتان و خیزان
روزهایم، دستانت در میان موهایم غوطه می‌خوردند و به تکرار، نغمه‌ای
عاشقانه برایم می‌خواندی.
عزیزم، من در نبودت در میان مردمان جهان، برای تو مردی هستم سوای
مردها، اما این من ناتوان از هم‌سو نبودن دست‌هایم با دستان ظریف تو در
ژرفایی که نیازمند آنم تنها در میان اندوه و خشم برانگیخته از خیزش خاک به
سختی در خویشتن خود فرو می‌روم.
آمین، من در ندامت رنجیدن روح تو عزیزم به ناتوانی می‌افتم و به سبب این
گناه بزرگ به شوق خودکشی و رهایی از نواختن این قصیده‌ی تراژدیک زندگی‌ام
ریشه‌های عشق تو را از اعماق قلبم می‌برم.

آمین، خوشبختی کوتاه تقدیرم، من غرق در خاطرات پر معنی و کوتاه ملموس
از وجود سبزت در زندگی‌ام، خود را محو نگاه شکوفه‌های آلوچه‌ی پشت پنجره
می‌کنم؛ عزیزم من برایت اکنون به تک درختی در دل کویری پهناور می‌مانم که
تنها دلیل حیاتم گوش دادن به قصه‌ی آدم‌های رهگذر زندگی‌ام است که روی
پل راه می‌روند و پژواک دلتنگی برایم از سر می‌دهند.
کاش به تو گفته بودم که چه شگفت‌آوری در زندگی‌ام هستی و چقدر
غمناک از جدایی تو هستم
بلند شو عزیزم، من برایت یک سبد گل لیلیوم آوردم اما افسوس آن‌ها از
نبودت ترسیده‌اند
از مُردن تو ترسیده و رنگ سفیدی به خود گرفته‌اند.

آمین، یگانه زنی که «از ژرفِ گودالِ تیره‌ای که دلم در آن افتاده است دوست می‌دارم.»

قلب من عمیق در پویه و کار است و راه عاشقی من بی‌پایان است، افسوس که مجال و فرصت برای زیستن با تو اندک بود.
سریه سوی قبرستانی متروک می‌برم، دور از همه‌چاکوهای زندگی‌ام.
«قلب من تپنده چو فرو مرده نعره‌ی طبل‌ها می‌نوازد آشوبِ آهنگِ عزا»
می‌خواهم در دوری تو از پوست خویش بگریزم؛ از سایه‌ی شرقیِ امواج تاریکی در ذهنم فرار کنم
می‌خواهم راحت و آراسته بخوابم و در خوابم تورا ببینم به تماشايت بنشینم و با تو در گذر از میانه‌ی کابوس‌های زندگیم عبور کنم.
می‌دانم که شاید هیچ وقت اتفاق نمی‌افتد اما در انتهای اندوه من پنجره روشنی به موازات چشمانی منتظر گشوده شده است.

آمین، آخرین نور سرخوشِ خورشیدِ زندگی‌ام
پیشانی و اندوه رفتنت، زودتر از طلوع آفتاب بر من چیره شده‌اند؛ و من صفحات ناتمام زندگی‌مان را با «دست گندم‌گون الهه‌ی شعر» تمام خواهم کرد
من در این جهان تیره با روزهای سرد هم‌سان نخستین قراره بی‌تاریخمان در میان دریای مردم مثل یک مسافر به کرانه‌ی سراپِ طنین الفبای اسمت آواز می‌خوانم و برای نغمه‌ی تلخ نهان در پشت قلبم، خواهم گفت:
- باز نخواهی گشت حتی برای لحظه‌ای!
در درگیری تلی از خاطراتم با تو مصمم و راسخ نگاهم را در میان مردمک‌های دریایی رنگات به تماشای آن روز که از گذشته‌ام می‌گذشت، می‌نشینم و در رویای پوچ با تو بودن کمرگاه تو را در آغوش می‌کشم.

«جایی که یخ پاره‌ها آویزانند و شکوفه‌ها می‌رقصند»
من برای نگاه کردن به تو، آمین بی‌تابم.
با صدای مرده و پشت خمیده در طنین ناقوس‌ها به تو می‌گویم:



- اینک من با لبخند جای مانده از نوازش لب‌هایم برایت ولگردی از
هق‌هق‌های شبانه هستم.
با چشمان بسته در میان شکاف‌های کثیف خیابان‌های پایتخت آیا می‌شود
بازهم محبت‌های تورا چشید آمین؟
آمین، من در برابر خرخره‌ی سیاه زندگی‌ام
در پس گذشت شش سال عشق از دست رفته در این روزگار خیانت درد دارم.
می‌بینی؟ زندگی من غرق در لرزه‌های پر دلهره شده است.

رویای غم‌انگیز غروب جهانم، آمین
به خواب و خاطره‌ی من درحالی که به جستجوی دلبندترین ثانیه‌ی حضورت
در اندرون خود هستم، بیا!
برای انتظار من، حتی برای یک روز در آخرین مسیر خاطراتم با تو، دور نشو و
رهایم مکن.
دیگر هرگز بی‌تو در امتداد مسیرهای زندگی، سفر نخواهم کرد و بیش از هرچیز
دوباره در جستن حضور واهی تو در همان خواب و دلتنگی‌های کشنده‌ی نیمه
شب هستم.
و «آن‌چنان که من دوستت می‌دارم که هوایم از عشق توام رنج می‌دهد.» و در
میان این دلتنگی‌های نکبت و دود، در آسمان پریده از رنگ مانده‌ام انتهای خط.

زمزمه‌ی روزهای دلتنگی‌ام، آمین!
طاقت خاموشی لگدکوب حقیقت سرشار از شگفتی‌های بر زبان نیامده‌ام بر
من طاق شده‌اند؛
بگذار که ساعتی از دلتنگی و اعتراف به عشق نهفته‌ام بر تو مست بمانم و
گذشته‌ی خویش را در فکرهای سرد شده‌ام، رها کنم.
در این دنیا که مرزهای بین حقیقت من و تو از آن سوی صدایمان به کنار
رفته‌اند، آیا بازهم می‌شود «دست‌ها و چشم‌های تو را پیدا کرد؟»
تو را در گذر از انکار زمان و گذشته‌ام، در دنیای خیال درحالی که «آواره جهان



شوم، سرگشته» بیش از هرچیز به حضور کاملت در بین همه چیز می‌جستم و اما
از این زمانی است که آدم‌ها می‌آیند و می‌گویند:
- تو مُرده‌ای؛ تو کنار رفته‌ای از دنیا.

آمین، معشوقه‌ام!
من عاشقِ عشقِ به تو هستم و در کوچه‌های فرصت و میعاد از دست رفته
آواز بی‌پایان خاطرات را در حافظه‌ام بر لب می‌آورم و از جای پای تو در آخرین
چارراه خوابت گذر می‌کنم و دیوارهای آن شب سنگین را درهم شکسته و بیداد
می‌کنم.

شب را «در باغ‌های سبز تنت» بی‌خط و مرز در آزادی خیال خفتگان با عتاب
حادثه‌ای داغ جای مانده در حافظه‌ام می‌گذارم.
و یاد کن مرا اما نام مبر که به سینه‌ی بستر تو آتش زده‌ام.

و تو آمین، «بانوی غم‌های عمیق زندگی‌ام» شب از مهریر زمستان و آواز
پریشانی من، غمگین است و به بهانه‌ی یقین شکستن جانِ تو در پس آرزوهای
مرده، در شکوه از دست رفته از اینجا رخت بسته است.
به خود گفتم دیگر بار از نوع شروع می‌کنم و با تو سخن می‌گویم، نامت را به
زبان می‌آورم و دستانت را می‌گیرم «اما باز هم هیچ، دیگر چیزی نیست.»
خیال و وهم مرا در بر گرفته و گویا خواب سنگینی بر من چیره شده است.
من با احساس شکافت پذیری از آلودگی ذات خود دور می‌شوم و به سمت
چهره‌های یخ‌زده‌ی در تاریکی غمبار خیال‌پردازی عشق در افق‌های دور دست
می‌روم.

آمین، دلدار دلدادگی من چقدر دوستت دارم، صدایم به هنگام آن شادی
بادآورده از تقدیر پنهانمان گره می‌خورد و آن هنگام بود که مرگ زود به سراغت
آمد و تو هرگز احساسات و تعلق خاطر من را نیافتی.

سهم من از تو از میلیاردها سال حرکت و حیات به اندازه‌ی یک شب محروم از
هیبت و عشق زندگانی با تو بود و من در حبس و تبعید از دلتنگی چنان
دل‌بسته‌ام به تو که بار دیگر سایه‌ای گسترده‌ی اشک بر من چیره می‌شود تو جایی
در میان گل‌های لیلیوم در آخر این شب سرد و بی‌جان دراز کشیده‌ای و من برای
سالیان نزدیک بدون تو با نغمه‌ای نو با سوگند به روح جوانت در برابر سرمای
سیاه پا برهنه فریاد برخوادم آورد از درد، که عاشقی بد اقبالم.

- برای بیتا همسر از دست رفته‌ام.

پایان.

" برای دانلود آثار بیشتر به cherrybook.ir مراجعه کنید "



che.rrybook



Cherrybook.Novel



Cherrynovelbook



Chemylbook.ir